



روزی به رهی مرا گذر بود  
 خوابیده به ره جناب خر بود  
 از خر تو نگو که چون گهر بود  
 چون صاحب دانش و هنر بود  
 گفتم که جناب در چه حالی  
 فرمود که وضع باشد عالی  
 گفتم که بیا خری رها کن  
 آدم شو و بعد از این صفا کن  
 گفتا که برو مرا رها کن  
 زخم تن خویش را دوا کن  
 نه ظلم به دیگری نمودیم  
 نه اهل ریا و مکر بودیم  
 راضی چو به رزق خویش بودیم  
 از سفره کس نان نرَبودیم  
 دیدی تو خری گُشد خری را؟  
 یا آنکه بُرد ز تن سری را؟  
 دیدی تو خری که کم فروشد؟  
 یا بهر فریب خلق کوشد؟  
 دیدی تو خری که رشوه خوار است؟  
 یا بر خر دیگری سوار است؟  
 دیدی تو خری شکسته پیمان؟  
 یا آنکه ز دیگری برد نان؟  
 دیدم سخنش همه متین است  
 فرمایش او همه یقین است  
 گفتم که ز آدمی سری تو  
 هر چند به دید ما خری تو  
 بنشستم و آرزو نمودم  
 بر خالق خویش رو نمودم  
 ای کاش که قانون خریت  
 جاری بشود به آدمیت ...

فیروز بشیری



مرد جوانی نزد پدر خود رفت و به او گفت: می خواهم ازدواج کنم.  
 پدر خوشحال شد و پرسید: نام دختر چیست؟  
 مرد جوان گفت: نامش سامانتا است و در محله ما زندگی می کند.  
 پدر ناراحت شد. صورت در هم کشید و گفت: من متاسفم به جهت این حرف که می زنم  
 اما تو نمی توانی با این دختر ازدواج کنی چون او خواهر توست. خواهش می کنم از این  
 موضوع چیزی به مادرت نگو.  
 مرد جوان نام سه دختر دیگر را آورد ولی جواب پدر برای هر کدام از آنها همین بود. پس  
 مرد جوان با ناراحتی نزد مادر خود رفت...  
 مادر من می خواهم ازدواج کنم اما نام هر دختری را می آورم پدر می گوید که او خواهر  
 توست و نباید به تو بگویم.

رامبد کیف مدرسه را با عجله گوشه ای پرتاب کرد و بی درنگ به سمت قلک کوچکی که روی  
 تاقچه بود رفت. همه خستگی روزش را بر سر قلک بیچاره خالی کرد. پول های خرد را که هنوز  
 با تکه های فلک قاطی بود در جیبش ریخت و با سرعت از خانه خارج شد.  
 وارد مغازه شد. با ذوق گفت: ببخشید آقا! یہ کمر بند می خواستم. آخه فردا تولد پدرمه.  
 مغازه دار میگه: به به! مبارک باشه! چه جوری باشه؟ چرم یا معمولی، مشکی یا قهوه ای، ...  
 پسرک چند لحظه به فکر فرو رفت.  
 - فرقی نداره. فقط ... فقط دردش کم باشه!

\*\*\*\*

پسری باخانواده اش دعواش شد و از خونه زد بیرون و رفت خونه یکی از دوستاش یک ماه  
 موند. بعد از یک ماه، دختری رو سر کوچه میبینه و بهش تیکه میندازه. یکی از دوستاش میگه  
 میدونی این کی بود؟  
 میگه نه!! میگه این خواهر همون رفیقت بود که تو یه ماه خونشون بودی.  
 پسر جوان عذاب وجدان میگیره، میره خونه رفیقش. رفیقش داشته مشروب می خورده. به  
 رفیقش میگه ببخشید من سر کوچه به دختری تیکه انداختم ولی نمی دونستم خواهر تو بود!  
 دوستش پیکشو میبره بالا میگه به سلامتی رفیقی که یه ماه خونمون خورد و خوابید ولی  
 خواهرمو نشناخت....